

«فرهیختگان» بررسی کرد

سه پرسش اساسی پیرامون امر انتخابات

تعیین صلاحیت نامزدها و آزادی بیان و حق رای به‌طور گسترده مطرح می‌شود. طرح چنین مباحثی هنگامی ارزشمند است که از منظر فلسفی باشد. در غیر این صورت، این گونه مباحث جنبه خطایی و زورناهیستی پیدا می‌کند. با ملاحظه این نکته اساسی، تلاش می‌شود به اختصار در قالبی چندفلسفی به تبیین این امر مهم بپردازیم.

داود مهدوی‌زادگان
عضو هیات‌علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

همواره مقارن با موسم انتخابات، مباحث زیادی درباره ملاک



تردیدی نیست که هر شخصی صلاحیت نمایندگی ملت را ندارد، زیرا نماینده ملت کسی است که وظیفه تامین حداکثری منافع ملی را برعهده دارد. او نباید منافع شخصی را بر منافع ملی ترجیح دهد، بلکه باید به اندازه طاعت علمی و تجربه مکاتبه خود در جهت تامین

حقوق و منافع ملی تلاش کند. بدیهی است ظرفیت عهده‌داری نمایندگی ملت با چنین شرایطی در هر کسی وجود ندارد. برخی قادر نیستند منافع ملی را بر منافع شخصی ترجیح دهند. گروهی هم چنین قدرتی (ترجیح منافع ملی) را دارند، لکن قدرت لازم در تامین منافع ملی را ندارند. باید اعتماد حاصل شود تا کسی به‌عنوان نماینده انتخاب شود. مادامی که صلاحیت فرد تشخیص داده نشود، نمی‌توان وظیفه نمایندگی را به او واگذار کرد. این اصل، اختصاص به حوزه سیاست ندارد. چنین مفروضی در تمام عرصه‌های زندگی اعمال می‌شود. حیات روزمره ما بر پایه همین مفروض پیش می‌رود. اگر کسی در زیست جمعی خود به این اصل،

ملاک در تشخیص صلاحیت احراز است یا برائت؟

فرد یا گروهی را انتخاب می‌کنند. تشخیص صلاحیت مقدمه‌ای است برای انتخاب نهایی نماینده ملت، به عبارت دیگر، کنش انتخابی مردم دومرحله‌ای است؛ مرحله اول اینکه چه کسی واجد صلاحیت انتخاب شدن است. مرحله دوم اینکه از میان واجدین صلاحیت، چه کسانی را انتخاب کنیم. در واقع، مردم در پای صندوق رای، انتخاب اصلاح می‌کنند. اکنون سخن در مرحله اول کنش انتخابی است. تشخیص صلاحیت می‌تواند توسط خود مردم یا هیات حاکمه که او نیز نماینده ملت است، انجام شود. یعنی یا خود مردم اقدام به تشخیص صلاحیت داوطلبان می‌کنند یا کارگزار حکومتی مردم موظف به تشخیص صلاحیت می‌شود. غالباً شکل مستقیم اتفاق نمی‌افتد. ناممکن نیست، ولی نادر الوقوع است. اقدام مستقیم، به‌ندرت اتفاق

کم‌توجه یا بی‌التفات باشد و در نتیجه خسارت یا آسیبی ببیند، نباید کسی غیر از خود را سرزنش و نکوهش کند. چنین فردی از ناحیه مردم نیز به شخص کم‌خرد توصیف می‌شود. بنابراین، کنش تشخیص صلاحیت در کار انتخاب نماینده، کنشی خردمندانه و معقول است و اختصاص به حوزه سیاست هم ندارد. البته، اهمیت رعایت این امر در سیاست بیش از هر حوزه دیگری است، زیرا مردم در کنش انتخاباتی مشترک‌اقدامی را برای کار نمایندگی برمی‌گزینند. باید به این نکته توجه کرد که کنش تشخیص صلاحیت، غیر کنش انتخاب است. مردم از میان داوطلبان نمایندگی ملت، گروهی را که صلاحیت عهده‌داری چنین کاری را دارند، شناسایی و تشخیص می‌دهند. آنگاه از میان واجدین صلاحیت نمایندگی،

می‌افتد. معمولاً اقدام مستقیم در بلاد کوچک و خرده‌حاکمیت‌ها میسر است. و البته این کار هم، باز توسط کمیته‌های مردمی انجام می‌شود. اما در ممالک بزرگ، امر تشخیص صلاحیت به کارگزار حکومت واگذار می‌شود. کار درست نیز همین است، زیرا نمایندگان منتخب، نمایندگان محلی نیستند، بلکه نماینده ملت هستند. از این رو، وحدت رویه در ملاک تشخیص مصلحت، لازم و ضروری می‌نماید. نمی‌شود در نقطه‌ای از کشور، پذیرش نامزدی افراد بر پایه شاخص‌های سهل‌گیرانه باشد و در نقطه‌ای دیگر، بر پایه شاخص‌های سختگیرانه عمل کنند. اگر وحدت رویه و کارگزاری رسمی در امر انتخابات نباشد، مجلس نمایندگان شکل نمی‌گیرد، چون چنین مجلسی برای ملت، بیشتر تولید مسأله می‌کند و نه حل مسأله. در هر صورت، این پرسش اهمیت پیدا می‌کند که ملاک تشخیص صلاحیت چیست؟ در این زمینه، دو دیدگاه اصلی وجود دارد؛ یک دیدگاه بنا بر احراز حداقلی و دیدگاه دوم، بنا بر احراز حداکثری می‌گذارد.

«**حق طبیعی و حق وضعی در انتخابات**»

بررسی دلایل دوطرف، چنین به نظر می‌رسد که دیدگاه حداکثر مقرون به صواب است. ادله دیدگاه حداقلی برابر دلایل و پاسخ‌های دیدگاه حداکثر تاب نمی‌آورد. بر این اساس، در پاسخ به پرسش اول می‌توان گفت که ملاک در تشخیص صلاحیت داوطلبان نمایندگی، احراز صلاحیت است و نه عدم احراز مجرمیت. در اینجا به دلیل اهمیت بحث، لازم است به نکته‌ای درباره حق انتخاب شدن و انتخاب کردن اشاره شود. کنش انتخابات متشکل از دو عنصر اصلی است؛ آنان که انتخاب می‌شوند و آنان که انتخاب می‌کنند. این هر دو گروه صاحب حق هستند. به‌طوری که می‌توان از حق انتخاب شدن و حق انتخاب کردن سخن گفت. لکن آیا هر دو حق از یک نوع است؟ آیا این دو حق از مرجع واحدی نشأت می‌گیرند؟ پاسخ مسأله این است که این دو حق، وحدت نوعی ندارند و مرجع آن دو یکی نیست. حق انتخاب کردن از حق طبیعی ناشی می‌شود، چون هر شهروندی عضوی از حاکمیت است، به‌طور طبیعی حق انتخاب کردن را دارد. او حق دارد نماینده‌اش را در چارچوب قوانین انتخاب کند. به همین خاطر، برای انتخاب کنندگان قانون وضع نمی‌شود. یعنی گفته نمی‌شود شهروندان بر پایه کدام دسته از ملاکات و خصوصیات شخصی و حالیه، حق انتخاب کردن را دارند. پس هر شهروندی حتی مجرمان حق انتخاب کردن را دارند، بلکه چنین حقی از منظر حق عمومی، لازم‌الاستیفاست. بر شهروندان واجب می‌شود که در انتخابات شرکت کنند. اما حق انتخاب شدن از حق طبیعی ناشی نمی‌شود، بلکه مرجع آن، قانون وضعیه است. قانون مشخص می‌کند که چه کسانی حق انتخاب شدن یا صلاحیت آن را پیدا می‌کنند. حق انتخاب شدن مبتنی بر حق طبیعی نیست، بلکه حق وضعی است و حق وضعی از قانون وضعی ناشی می‌شود. دلیل آن هم واضح است، چون این حق قابلیت سلب دارد برخلاف حق طبیعی که قابلیت سلب ندارد. هیچ‌کس نمی‌پذیرد که مجرمان یا کسانی که فاقد شرایط لازم برای نمایندگی ملت هستند، حق دارند در رقابت انتخاباتی داوطلب شوند. بنابراین، برای داوطلب شدن نمی‌توان به حق انتخاب شدن استناد کرد. باید چنین استنادی به قانون باشد، چون قانون مرجع تعیین ملاکات صلاحیت افراد برای داوطلب شدن است. قانون است که صلاحیت انتخاب شدن را مشخص می‌کند و نه حق طبیعی.

«**دیدگاه حداکثری**»

بنای دیدگاه حداکثری در امر تشخیص صلاحیت بر سخت گرفتن است. از این منظر، نمایندگی ملت مسئولیت بزرگ و خطیری است و نباید در پذیرش نامزدها آسان گرفت. ما همه هر قدر که مسئولیتی سنگین‌تر و مهم‌تر باشد، در سپردن آن به افراد بیشتر دقت می‌کنیم و به سادگی آن کار را به هر کسی واگذار نمی‌کنیم. ای بسا که داوطلبان را از چندین مرحله گزینش عبور می‌دهیم تا به مرحله نهایی؛ یعنی انتخاب شدن برسند. این امر با ضرورت حضور حداکثری مردم منافات ندارد، زیرا بنابر حذف داوطلبان صاحب صلاحیت همه اقشار نیست، بلکه با این کار، داوطلب واجد شرایط صلاحیت مجال بیشتری برای دیده شدن و انتخاب شدن پیدا می‌کند. هر قشر و صنف و گروه اجتماعی واجد افراد صاحب صلاحیت و بی‌صلاحیت هست. البته باید به این نکته توجه کرد که مسأله فقط نداشتن سابقه مجرمیت و اقدام عملی علیه نظام نیست. بلکه مسأله بالاتر آن است که آیا داوطلب نمایندگی توانایی انجام وظایف نمایندگی ملت را دارد یا خیر؟ ممکن است که داوطلب به لحاظ شخصیتی فردی شایسته و درستکار باشد، ولی دانش و تجربه لازم برای انجام مسئولیت نمایندگی را نداشته باشد. دانش و تعهد، دو شرط لازم در تشخیص صلاحیت نامزد هاست. اساساً مسأله اول (عدم سابقه مجرمیت) در امر انتخابات، مفروض است. مسلم است که هیچ مجرمی حق داوطلب شدن را ندارد. پس، اگر هم تشخیص صلاحیت است، از میان کسانی است که سابقه مجرمیت ندارند و توانایی لازم برای انجام مسئولیت سنگین نمایندگی ملت را دارند. مردم از میان این افراد، شایسته‌ترین‌ها را انتخاب می‌کنند. بنابراین، اصل بر احراز صلاحیت کاندیدانثوری است و نه عدم احراز مجرمیت. به عبارت دیگر، با عدم احراز مجرمیت نمی‌توان صلاحیت داوطلب را اثبات کرد. اصل عدم احراز مجرمیت در عالی‌ترین شکل آن، ثابت می‌کند که داوطلب مجرم و مفسد نیست، ولی ثابت نمی‌کند که صلاحیت نمایندگی را دارد. اصل عدم احراز مجرمیت تنها با فرض اصل دیگر می‌تواند منتج باشد و آن فرض این است که همه افراد قادر به انجام وظایف نمایندگی ملت هستند. اثبات چنین مفروضی هم تقریباً ناممکن است. بر این اساس، اگر داوطلبی مشکوک به توانایی چنین مسئولیتی باشد، به مشکل با نظام سیاسی نداشته باشد. حضور چنین نماینده است که احتیاط کنیم و به همان افرادی که صلاحیت نامزدی‌شان احراز شده بسنده شود. با پذیرش افراد مشکوک‌الصلاحیه، امر احتیاط فوت می‌شود. مطابق این دیدگاه، اساساً در چنین جایی که شک در موضوع است و نه شک در حکم مسأله، اصل برائت جاری نمی‌شود، زیرا اصل برائت در شبهات حاکمیه جریان دارد؛ یعنی در جایی که تردید در حکم مسأله است، اصل برائت جاری می‌شود. اما در جایی که حکم مسأله معلوم است ولی شبهه در موضوع است، یعنی معلوم نیست که این فرد از مصادیق موضوع حکم هست تا مشمول حکم واقع شود یا خیر، در چنین موردی جای احتیاط است. فقها در شبهات موضوعیه، اصل احتیاط را جاری می‌کنند و نه اصالت البرائت.

«**دیدگاه حداقلی**»

ایسن دیدگاه امر تعیین صلاحیت نامزدهای انتخابات را مبتنی بر آسان‌گیری می‌داند. از آنجا که حضور حداکثری مردم پای صندوق‌های رای برای حاکمیت مردم، سالار اهمیت دارد، باید در تشخیص صلاحیت‌ها آسان گرفت تا نامزدهای همه اقشار و گروه‌ها در کارزار انتخابات حضور پیدا کنند. به این ترتیب، حضور حداکثری مردم هم اتفاق می‌افتد. کارگزار تشخیص صلاحیت، فقط نامزدهایی را که جرم اقتصادی و سیاسی ثابت‌شده‌ای دارند، از گردونه انتخابات حذف می‌کند. یعنی کسانی مرود می‌شوند که اقدام عملی علیه نظام مرتکب شده باشند. مثلاً باید اقدامی مسلحانه علیه نظام مردم‌سالار انجام داده باشد یا حضور در تجمعات اعتراضی، دست به تخریب اموال عمومی و دولتی و ایراد آسیب به آنان کرده باشد. مهم در اینجا اعتقاد به قانون اساسی و عدم اقدام عملی علیه نظام است. اما اگر کسی نقدی بر نظام داشته باشد یا بر برخی نظرات رهبری نظام مخالف باشد، مانعی برای تعیین صلاحیت او نیست و باید به او اجازه داد که در رقابت‌های انتخاباتی شرکت کند. چنانکه گفته شده «اگر فردی قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی را قبول داشت، حق دارد خود را در معرض انتخاب شهروندان قرار دهد و این به معنای التزام عملی او به نظام است.» حال، اگر کارگزار تشخیص صلاحیت در مورد وضعیت یکی از داوطلبان به نتیجه روشنی نرسد و در واجد صلاحیت بودن او تردید کند؛ در این حالت شک و تردید به اصطلاح دانش اصول فقه، اصل عملی برائت جاری می‌شود. یعنی اصل اولیه آن است که کسی مجرم و مخالف عملی با نظام مردم‌سالار نیست، مگر آنکه خلاف آن ثابت شود. بنابراین، عدم احراز مجرمیت سیاسی یا اقتصادی در کار تشخیص صلاحیت داوطلبان انتخابات کفایت می‌کند.

چرا باید نمایندگان، التزام عملی به نظام داشته باشند؟

کند طبعاً کار متوقف خواهد شد، ولی مسأله به همین جا ختم نمی‌شود. نمی‌توان با خود گفت برای ساخت مدرسه، روی پروژه دیگری فکر خواهیم کرد. بلکه هیچ‌گاه موفق به مدرسه‌سازی نمی‌شویم، چون هیچ پروژه مدرسه‌سازی نیست که با اصل و اساس آن مخالف یا منتقد نباشد. به‌همین خاطر، برای عملیاتی کردن هرگونه پروژه‌ای با نباید کارشناس منتقد با اصل کار را به جمع مشاوران اجرایی پروژه دعوت کرد یا اگر دعوت کردیم نباید پیشرفت کار را انتظار داشته باشیم، بلکه باید منتظر توقف پروژه برای همیشه بود. بر این اساس، چون نهاد ملت عهده‌دار سیاستگذاری و وضع قوانین مورد نیاز جامعه است، حضور نماینده مخالف یا منتقد نظام سیاسی در آن، مشروعیت ندارد. نماینده‌ای می‌تواند در مجلس حضور پیدا کند که مشکل با نظام سیاسی نداشته باشد. حضور چنین نماینده مشکل‌داری در نهاد ملت، موجب اتلاف و اخلاف در کار مجلس می‌شود. وظیفه مجلس این نیست که درباره مشروعیت نظام سیاسی که خود متقوم آن است، بحث کند. قانون اساسی چنین اختیاری را به نهاد ملت نداده است. به همین خاطر می‌گوییم اقدام به لغو سلطنت قاجار از سوی مجلس پنجم شورای ملی در سال ۱۳۰۴ ش غیرقانونی بوده است. مجلس پنجم با این اقدام مشروعیت خود را نیز از دست داده است، چون این مجلس برای نظام سلطنت مشروطه وضع شده بود. مشروعیت مجلس نمایندگان بیرون از مشروعیت سلطنت قاجار نبوده است. برخی در جواز حضور منتقد یا مخالف نظام به فلسفه وجودی شورای نگهبان استدلال کرده و چنین گفته‌اند: «کسانی که نظام جمهوری اسلامی را قبول ندارند نیز باید در مجلس نماینده داشته باشند، چرا که قانون اساسی به همین دلیل شورای نگهبان پیش‌بینی شده تا قوانین و مصوبات مجلس با شرع و قانون مطابق باشد و این یعنی کسی که نظام را قبول ندارد نیز می‌تواند در مجلس حاضر شود؛ فقط اگر مصوبه‌ای مخالف شرع یا قانون به تصویب رسید، شورای نگهبان مانع خواهد شد.» این سخن کاملاً مغالطه‌آمیز است، زیرا اولاً، منطقی و معقول بودن عدم جواز حضور مخالفان نظام در مجلس با فرض مجلس شورای عرفی - مجلسی که شورای نگهبان ندارد- است. مجلس شورای اسلامی که در آن نهاد شورای نگهبان لحاظ شده است، به این فرض ملحق می‌شود و این از قاعده استنناشدنی است. اگر مسأله حضور نماینده مخالف نظام را می‌توان با تاسیس شورای نگهبان حل کرد، چرا چنین کاری در مجلس شوراهای عرفی اتفاق نیفتاده است. مسلمانان عرفی به‌پارادوکسیکال بودن حضور نماینده مخالف نظام سیاسی التفات وافی داشته‌اند که چنین پیشینه‌هایی را طرح نکرده‌اند. امر پارادوکسیکال را جز با رفع خودش (عدم حضور نماینده مخالف) با چیز دیگری نمی‌توان رفع کرد. ثانیاً، شورای نگهبان وظیفه تمایز نماینده مخالف و موافق نظام را پیش از استقرار مجلس برعهده دارد. اما پس از تشکیل مجلس شورای اسلامی، شورای نگهبان موظف به تشخیص عدم مغایرت قوانین مصوب مجلس با شرع و قانون اساسی است. چون چنین نیست که فقط نماینده مخالف با نظام، قانون مغایر با شرع و قانون اساسی را طرح می‌کند، بلکه ممکن است این کار توسط نماینده موافق نیز اتفاق افتد. به عبارت دیگر، شورای نگهبان پس از استقرار مجلس، فارغ از اینکه نماینده مخالف نظام در مجلس حضور ندارد، به کار خود ادامه می‌دهد. به همین خاطر است که اگر مجلس قانون مغایر با شرع و قانون اساسی وضع کند؛ شورای نگهبان آن قانون را رد می‌کند و نه نمایندگان مجلس.

آیا التزام عملی مغایر با آزادی بیان است؟

هر انسانی فی‌نفسه دارای نظم مخصوص به خود است. شخصیت و خصوصیت‌های فردی سازنده نظم شخصی انسان است. این نظام فردی مادامی فعال می‌باشد است که انسان در تنهایی‌های خودش زندگی می‌کند. اما وقتی انسان حیات اجتماعی را برمی‌گزیند، طبعاً خود را ملزم به نظام اجتماعی می‌کند؛ یعنی می‌پذیرد که هرگونه نظر و عمل را در چارچوب نظام اجتماعی پیگیری کند. اگر بخواهد در سپهر سیاست وارد شود، طبعاً چارچوب‌های نظام سیاسی نیز بر آن افزوده می‌شود؛ یعنی علاوه بر التزام به نظام اجتماعی، باید التزام به نظام سیاسی هم داشته باشد. بر این اساس، انسان با سه حوزه نظر و عمل مواجه است:

- حوزه فردی یا شخصی
- حوزه اجتماعی یا عمومی
- حوزه سیاسی یا اقتدار مشروع.

از میان این سه حوزه، تنها حوزه فردی است که به خود انسان اختصاص دارد، ولی در دو حوزه دیگر با سایرین مشترک است. تنها شخصیت‌های مستبد هستند که از طریق زور، حوزه عمومی و سیاسی را به تصرف و تسلط عدوانی خود درمی‌آورند، لذا اگر نخواهیم مستبدانه رفتار کنیم باید آزادی بیان را در چارچوب این سه حوزه بررسی کنیم.

آزادی بیان در حوزه فردی با هیچ مانعیت بیرونی‌ای مواجه نیست، بلکه اگر مانعیتی باشد، درونی است، چون حوزه شخصی نیز نظامند است. ویژگی‌های شخصی به‌طور طبیعی چارچوب‌هایی را درون فرد پدید می‌آورد که مانع آزادی بیان مطلق می‌شود. انسان در حوزه عمومی همان آزادی بیان را با پاره‌ای از محدودیت عمومی دارد، یعنی می‌تواند در سپهر عمومی درباره هر چیزی حتی امر سیاسی سخن بگوید. لکن این آزادی بیان نمی‌تواند خارج از قواعد نظام اجتماعی باشد، زیرا در جامعه آزاد، تضارب آرا وجود دارد و همین تضارب آرا محدودکننده است. نفی اصل و اساس محدودیت عمومی به استبداد یا هرج و مرجع منجر می‌شود. از این رو، نباید وجود نظام اجتماعی را منافی آزادی بیان دانست، بلکه تضمین آزادی بیان است. هر شهروندی می‌تواند در حوزه عمومی درباره نظام سیاسی مطلوب سخن بگوید یا نظام حاکم را نقد کند، ولی این کار او نمی‌تواند خارج از چارچوب نظم عمومی باشد. چارچوب نظم عمومی هم توسط هیات حاکمه که نمایندگی مردم و شرع مقدس را برعهده دارد، تدوین و تصویب می‌شود.

اما آزادی بیان در حوزه سیاست، محدود به اقتضائات خاص این حوزه است. سپهر سیاست، مقام کنش عملی و تصمیم‌گیری و سیاست‌ورزی و اعمال قدرت است، لذا در این حوزه تنها اقتدار مشروع است که می‌تواند کنشگری کند. اقتدار مشروع شامل تمام نهاد‌های سیاسی است که در قانون اساسی تعریف شده است و در چارچوب قانون عمل می‌کند، یعنی کارگزار حکومت نمی‌تواند اقتدار خود را که از طریق قانون به دست آورده است، به نحو نامشروع و در جهت نفی نظام سیاسی برآمده از نظام آزاد اجتماعی استفاده کند. کارگزار حکومتی که شامل نمایندگان مجلس هم می‌شود، مادامی که در سمت کارگزاری به سر می‌برد، مجاز به مخالفت یا انتقاد از نظام سیاسی نیست. گفته‌های بالا، چرایی این عدم جواز را به خوبی توضیح داده است. سپهر سیاست جایی برای تضارب آرای مخالف و موافق نظام نیست. چنین تضاربی نظام سیاسی را به اخلاف در تصمیم‌گیری و توقف جریان اقتدار مشروع می‌کشاند. قلمرو هرگونه مخالفت و انتقاد حاکمیتی محدود به کنش‌های نهادی، ساختاری و عمل کارگزاری و اصلاح‌روندها است. گرچه با این بیان چنین به نظر می‌رسد که آزادی بیان محدود شده، لکن اگر نیک‌بنگرم قلمرو این محدودیت، اقتدار مشروع است. چنین قلمرویی بالنسبه با قلمرو حوزه عمومی محدودتر است. همان‌طور که گفته شد در حوزه عمومی حتی می‌توان اقتدار مشروع را در چارچوب قانون نقد کرد. البته در اینجا پیرامون نهادی رهبری یا ولایت فقیه، مباحثی قابل طرح است که به مجال دیگری واگذار می‌شود.

برخی بر این گمان هستند که نظام اجتماعی برای اداره جامعه کفایت می‌کند و هیچ نیازی به تاسیس نظام دیگری نیست. این نوع نگاه به اداره جامعه را رویکرد آنا‌رشیستی می‌خوانند. پیروان آن اعتقاد ندارند که چنین تفکری ملازم با بی‌نظمی و هرج‌ومرج طلبی است. لیکن اغلب فیلسوفان سیاسی با این دیدگاه مخالفند. به‌رغم آن‌ان فرضاً تفکر آنا‌رشیستی با بی‌قانونی و بی‌نظمی تلازمی نداشته باشد، ولی با حاکمیت چنین نگرشی بر اجتماع، در عمل، جامعه به وضعیت بی‌نظمی و هرج‌ومرج سوق داده می‌شود. کارکرد نظام اجتماعی همان ساخت اولیه جامعه است. اما جامعه برای تصمیم‌گیری‌ها و سیاستگذاری‌های جمعی و اجرای آنها به نظام پسااجتماعی احتیاج دارد که با عنوان نظام سیاسی یاد می‌شود. هیچ اجتماعی بدون نظام سیاسی پایدار و برقرار نمی‌ماند. به‌ویژه که آن جامعه از تراز بالای تکن‌های مختلف زبانی، قومی، فرهنگی و دینی برخوردار باشد. نظام سیاسی، سازماندهی مشروع قدرت ملت است تا از طریق آن نظام اجتماعی مداوم پیدا کند. در واقع، نظام سیاسی نوعی خودالتزامی جامعه به حفظ نظام اجتماعی است. از این رو، خرد جمعی از اعضای خود می‌خواهد که علی‌رغم هرگونه اختلاف‌نظرهای موجود، برای حفظ و تدوام حیات اجتماعی به سازماندهی مشروع التزام عملی داشته باشند؛ یعنی در جهت فریاد و تضعیف سازماندهی مشروع اقدام عملی مرتکب نشوند. فلسفه وضع احکام جزایی برای مقابله با هرگونه اخلاف از سازماندهی مشروع اجتماع است. مجلس شورا یا خانه ملت، بخشی از سازماندهی مشروع است که قوانین لازم برای اداره مملکت را وضع می‌کند. این قوانین متقاعد نمایندگان منتخب مردمی تدوین و تصویب می‌شود. مجلس شورا درون نظام سیاسی، نهاد تصمیم‌گیرنده است و پویایی و تحرک جامعه و نظام سیاسی به تلاش عالمانه نمایندگان وابسته است. اما این انتظار از مجلس شورایی برمی‌آید که نمایندگان خود را در نظر و عمل ملزم به نظام سیاسی بداند. طبیعی است که نماینده مخالف با نظام نه فقط هیچ کمکی برای پیشبرد اهداف حکمرانی ملت نمی‌کند، بلکه در آن اخلاف‌گری می‌کند. چنین نماینده‌ای درون خود با پارادوکس جانگاه‌ی درگیر است. او از یک طرف خود را ملزم به حفظ نظام می‌داند و از طرف دیگر، منتقد آن است. چنین پارادوکسی ذهنیت نماینده را قفل می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد دوشادوش نمایندگان وفادار به نظام سیاسی، قوانین موثر و کارآمد وضع شود. برای ایضاح مطلب، در اینجا مثال می‌زنم. فرض کنید تصمیم بر این شده است که در نقطه‌ای از شهر، یک باب مدرسه ساخته شود. برای شناسایی مکانی برای ساختن مدرسه هفته‌ها کار کارشناسی انجام و بالاخره مکان مناسب تعیین و تصویب می‌شود. به دنبال آن کمیته مشورتی تشکیل می‌شود تا درباره چگونگی ساختن مدرسه تصمیم‌گیری و نظارت کند. اما در این کمیته، چه گروهی از کارشناسان و با چه رویکردی می‌توانند حضور داشته باشند؟ منطقی است که افراد مختلفی می‌توانند در این کمیته شرکت کنند، ولی آنچه مسلم است، کسی که مخالف و منتقد اصل کار است، به این کمیته دعوت نمی‌شود. چون این کمیته برای مشاوره در چگونگی ساختن مدرسه تشکیل شده است و نه برای اخلاف یا انهدام اصل پروژه. پیش از تصویب پروژه، نظر منتقدان و مخالفان شنیده شده است و با وصف این، خرد جمعی مصمم به ساختن مدرسه می‌شود. حال اگر این قاعده رعایت نشود و کارشناس مخالف یا منتقد با اصل پروژه به کمیته اجرایی پروژه دعوت شود و او اعضا را متقاعد به پیرویه بودن پروژه مدرسه‌سازی